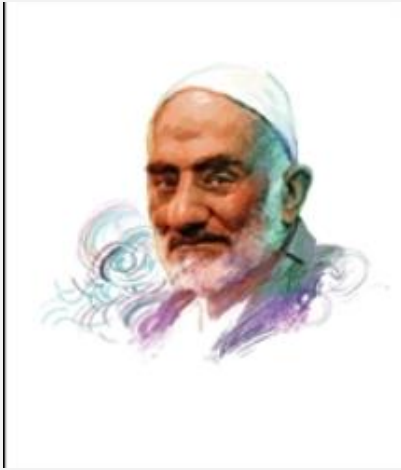


خانه دل را اجاره ندهید

همیشه می‌گفت: «دل جای خداست. صاحب این خانه خداست. آن را اجاره ندهید» و خود و اعمالش مصداق روشنی از این پند همیشگی بود. «شیخ رجبعلی خیاط» بندگی را ساده می‌دانست.



اصغر اصغری: همیشه می‌گفت: «دل جای خداست. صاحب این خانه خداست. آن را اجاره ندهید» و خود و اعمالش مصداق روشنی از این پند همیشگی بود. «شیخ رجبعلی خیاط» بندگی را ساده می‌دانست. شرط اهل باطن شدن از نگاه او نه دعا‌های طولانی بود و نه نمازهای شبانه و روزه‌های مکرر. او عشق به پروردگار را سرچشمه عبادت می‌دانست و می‌گفت: «انسانی که عاشق او شد خود را برای او آماده می‌کند. همه چیزش رنگ و بوی او را به خود می‌گیرد و به راه او می‌رود. هیچ عاشقی از معشوق خود رو بر نمی‌گرداند.» سرآغاز کرامات خودش هم درست از همینجا شروع شد. در جوانی او را به گناه خواندند و او این دعوت را ندیده و نشنیده گرفت. همین پرهیز از گناه او را در زمره بندگان شایسته قرار داد. از شیخ خیاط شهر ما کرامات زیادی نقل کرده‌اند. اگر قرار به نوشتن این کرامات باشد این نوشته مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود. اما مهم‌تر از این کرامات پندهای ساده به‌جامانده از اوست که از جان و دل برمی‌آمد و هنوز هم بعد از گذر سال‌ها به دل می‌نشیند. او هم مثل مولایش حضرت امیر(ع) دنیا را عجزه‌ای زشت‌رو می‌دید. می‌گفت چشم از این عجزه ببندید تا با ملائک همنشین شوید. هرگاه از او نصیحتی می‌خواستند بی‌درنگ می‌گفت: «خدمت به مردم.» برای همه آنها که دستشان به خیر می‌رفت دعا می‌کرد و می‌گفت: «انسانی که کسی را دوست دارد و عاشق او می‌شود برایش خرج می‌کند. اگر خدا را دوست داری باید در راه او خرج کنی.» درس عارف شدن در محضر شیخ ساده بود. می‌گفت: «انسان باید مراقب دلش باشد و غیرخدا در آن راه ندهد. اگر اینطور شد، می‌بیند آنچه را که دیگران نمی‌بینند و می‌شنود آنچه را که دیگران نمی‌شنوند.» حالا بعد از گذر سال‌ها از رحلتش همه می‌دانند که صاحبخانه دل او خدا بود و بس. صفای دل و گفتار و کردار ساده و خالصانه‌اش از چشمه زلال این عشق می‌جوشید.

53 سال از رفتنش می‌گذرد ولی هنوز نامش بر سر زبان‌هاست. هنوز خیلی‌ها به خانه‌اش که حالا حسینیه شده می‌روند و از خیاط خوب شهرشان یاد می‌کنند. ما آدم‌ها عادت داریم در طول زندگی خود به مقامات و درجات افراد مختلف رشک ببریم. دوست داریم خودمان را در جایگاه آنها ببینیم. عارفان و سالکان راه و درگاه الهی از جمله این صاحب مقامات هستند که معمولاً مورد احترام آدم‌های عادی قرار می‌گیرند. احتمالاً برای همه ما این موضوع اتفاق افتاده که در عمرمان بخواهیم یک‌بار مثل یک عارف زندگی کنیم تا معرفتمان را نسبت به حق و حقیقت بالا ببریم. در نگاه اول، سیر و سلوکی خاص را مدنظر قرار می‌دهیم و خود را ملزم به انجام آدابی غیرمعمول نسبت به سبک زندگی دیگران می‌دانیم. اما سبک زندگی عرفا شاید چندان با آنچه ما در طول زندگی عادی‌مان انجام می‌دهیم تفاوتی نداشته باشد. شاید همین گذشتن از گناه، همین خدمت به خلق، همین توجه به کسب روزی حلال و همین خوش‌خلقی با اهل خانه و همسایه، همان راز عارف شدن باشد. رجبعلی نکوگویان ملقب به «شیخ رجبعلی خیاط» نمونه کاملی از انسانی عادی است که به مقامی عالی دست یافته و با امام زمانش ارتباط داشته است. برای پی‌بردن به سبک زندگی این عارف معاصر، با فرزندش محمود نکوگویان هم‌کلام شدیم تا از اخلاق این مرد والا مقام بیشتر بدانیم.

شیخ در چه سالی به محله مولوی تهران آمد و خیاطی را از کجا یاد گرفت؟

شیخ از همان دوران کودکی در این خانه قدیمی محله مولوی بزرگ شد. پدر او یک کارگر ساده بود که با سختی و مشقت روزی خانواده را به‌دست می‌آورد. اما شیخ خیلی زود یتیم شد و مسئولیت خانواده را برعهده گرفت. مادر او برای گذران زندگی به‌کار خیاطی روی آورد و از این و آن سفارش می‌گرفت. در واقع، شیخ خیاطی را از مادرش یاد گرفت و خودش تلاش زیادی انجام داد تا توانست این حرفه را به خوبی یاد بگیرد. تقریباً از همان سنین نوجوانی به این کار پرداخت و بخشی از هزینه‌های خانواده را خودش عهده‌دار شد. او در طول زندگی به همین شغل پرداخت و کار دیگری نکرد. همه تلاش‌اش این بود که کار را به درستی انجام بدهد. از آدم تنبا، خه‌شش، نم، آمد، خه‌دش، هم تا ۴ ساعت قبا، از ماگ مشغما، خباط، ه انجام سفارش، آخ بهد. شیخ رجبعلی کجا خیاطی می‌کرد و چه نوع سفارش‌هایی می‌گرفت؟

خانه ما تقریباً بزرگ بود. شیخ یکی از اتاق‌ها را به محل کارش تبدیل کرده بود. همان‌جا سفارش‌ها را می‌گرفت و انجام می‌داد. آن زمان بیشتر لباس مربوط به علما و طلبه‌ها را می‌دوخت و گاهی هم سفارش کت و شلوار می‌گرفت. با روحانیون همیشه شوخی داشت. یکی از بزرگان معاصر خودش برای تعریف می‌کرد که برای سفارش لباس پیش شیخ آمده و گفته بود می‌خواهد روحانی شود. شیخ هم با شوخی جواب داده بود، «باشد، اما یادت نرود که آدم هم باشی!» یک‌بار آیت‌الله شاه آبادی(ره) نزد

شیخ آمده بودند و گفتند: «کار ما تربیت روحانیون است اما شیخ آدم می‌سازد.» درباره حرفه‌اش، همیشه سعی می‌کرد سفارش را، در زمان، معصومه باب بسند مشتت، انجام دهد.

برای هر سفارشی چقدر مزد می‌گرفت؟

آن زمان سفارش دوخت کت وشلوار ۳۰ تومان می‌شد. دوخت هر سفارش هم تقریباً ۲ روز کامل زمان می‌برد. شیخ سعی می‌کرد به اندازه‌ای که وقت دارد سفارش قبول کند اما آنچه شیخ را به مقام والا می‌رساند، توجهش به کسب روزی حلال در زندگی بود. یک‌بار شخصی سفارشی برای پدر آورد. شیخ اندازه را گرفت و گفت ۲ روز کار می‌برد و اجرت آن ۳۰ تومان می‌شود اما وقتی همان شخص برای گرفتن سفارش مراجعه کرد، شیخ ۱۰ تومان به او برگرداند و گفت، فکر می‌کردم به اندازه ۳۰ تومان زحمت دارد اما یک روز بیشتر کار نبرد و همین ۲۰ تومان کافی است. بعضی‌ها هم که به شیخ ارادت داشتند می‌خواستند به او بها، بشتت، بدهند اما از دریافت احوال بشتت امتناع می‌کرد و می‌گفت که همان ۳۰ تومان، باها، من، کاف، است. مثل اینکه هنوز ابزار خیاطی شیخ از همان زمان‌ها باقی مانده؟

بله، اما دیگر جلوی چشم نیست. آن زمان یک چرخ خیاطی سینگر داشت که البته برقی نبود. کار کردن با آن کمی مشقت داشت اما شیخ تنها به کسب روزی برای اهل و عیالش فکر می‌کرد. تا روز آخر هم عینک نزد و تا آخر عمر هم خیلی راحت سوزن را نخ می‌کرد. ابزارهای معمول شغل خیاطی را هم داشت اما از همان‌ها برای مثال زدن و نصیحت کردن دیگران بهره می‌برد. یک جمله معروف داشت که می‌گفت: «هر سوزنی که برای غیرخدا زدم آخر توی دست خودم رفت.» یا مثلاً چرخ خیاطی را نشان می‌داد و می‌گفت: «این مال شرکت سینگر است. همه قطعات ریز و درشت آن مارک همان کارخانه را دارد. آدم مؤمن هم باید همه کارها، که‌ک، نه‌گش، ما، خدا، نگ خدا داشته باشد.»

رفتار شیخ با شما و مادران چطور بود؟ مثلاً با چه روشی شما را با نماز و عبادت آشنا کرد؟

شیخ با بچه‌ها شیرین زبان بود، با آنکه خانه ما پر از بچه می‌شد یک‌بار نگفت بنشینید یکجا، تکان نخورید یا سرمان داد بزد اما بچه‌ها بازیگوش بودند و گاه سری به اتاق کار او می‌زدند و از سر و کول شیخ بالا می‌رفتند. خیلی مهربانانه می‌گفت: «ربابه خانم بیا این بچه‌ها را ببر»، نه دادی و نه فریادی. با بچه‌ها زیاد شوخی می‌کرد. خلاصه یک دنیا لطافت و صبوری داشت. با مادرمان هم همین برخوردها را می‌کرد. خیلی با او رفیق بود و گاه سربه سر او می‌گذاشت محض شوخی. درباره نماز و روزه و دیگر عبادت‌ها هم فقط کارش سفارش و تشویق بود. اما تحکم نداشت که همین حالا پاشو نمازت را بخوان! سعی می‌کرد از خوبی‌های نماز و گفت‌وگو با خدا برایمان بگوید. با همین روش‌ها نمازخوانمان کرد. بعدها که بزرگ‌تر شدیم هم توی کار و زندگی، هیچ دخالت، نداشت. فقط می‌گفت اگر به کار، علاقه دارید دنبالش، بدهد.

ظاهراً شیخ توجه خاصی هم به بچه‌های یتیم و خانواده‌های بی‌سرپرست داشت، چقدر از وقتش را به آنها اختصاص می‌داد؟

شاید باورتان نشود اما توی همین خانه ده‌ها بچه یتیم بزرگ شدند و به یک جایی رسیدند. همیشه یک عالمه بچه توی حیاط خانه ما بازی می‌کردند. طوری که بعضی از همسایه‌ها بالاخره متوجه نشدند که کدام‌یک از اینها مال خانواده ما نیستند یا بچه یتیم‌اند. بیشتر دخل شیخ هم مال همین‌ها بود؛ یعنی اگر ۳۰ تومان کار می‌کرد، ۲۵ تومانش را به امور خیر اختصاص می‌داد. یک‌بار خودش برای ۲ تا از بچه یتیم‌ها کت و شلوار نو دوخت اما هیچ وقت این کار را برای من که پسرش بودم انجام نداد و دوخت و دوز ما را به خواهرمان می‌سپرد؛ یعنی آنقدر نسبت به این یتیم‌ها توجه نشان می‌داد که گاه باعث حسادت ما می‌شد. یک‌بار یکی از علاقه‌مندان شیخ مبلغ ۳۵۰ تومان پول آورده بود تا او در راه خیر خرج کند. شیخ پول را گرفت و دوباره به خودش داد و گفت: «در همسایگی شما خانواده‌ای باآبرو زندگی می‌کنند که به تازگی سرپرست خودشان را از دست داده‌اند و نیاز مالی دارند. اب، بها، به آنها بسانند که حاجت است.»

همسایه‌ها شیخ را می‌شناختند؟ چقدر توی محل او را تحویل می‌گرفتند؟

اتفاقاً خیلی‌ها او را نمی‌شناختند. به‌خاطر اینکه شیخ خودش اینطور می‌خواست. از شهرت و منم گفتن دوری می‌کرد. یک‌بار داشتیم خانه‌مان را تعمیر می‌کردیم که آسیبی به دیوار خانه همسایه وارد شد. البته او گچ خانه‌اش را روی دیوار خانه ما کشیده بود و قانوناً حق هم نداشت. اما آمد و به شیخ ناسزا گفت. او لبخندی زد و به استاد بنا دستور داد تا اول خانه همسایه را تعمیر کند. توی محل سراغ خانواده‌های بی‌کس و کار و فقیر را می‌گرفت و با دیگران کاری نداشت. آن زمان آدم‌های تراز اول مملکت به خانه ما می‌آمدند و می‌رفتند. اما یک‌بار نشد که بگوید من با فلانی نشست و برخاست دارم. اصلاً از شهرت خوشش نمی‌آمد و طالب گمنامی بود. جلسه هفتگی هم داشت و سعی می‌کرد آن را بی‌سر و صدا برگزار کند. در این جلسه نصیحت‌ها، به دیگران، می‌کرد، اما همه، که جلسه به ۱۵ نفر می‌رسید دیگ حین، نمی‌گفت. از جمعیت زیاد فاصله، بود.

آن زمان شما را به سفر یا تفرجگاه‌های شهر می‌برد یا تمام وقتش را به کار اختصاص می‌داد؟

شیخ خیلی اهل کار بود اما این باعث نمی‌شد به دیگر مسائل توجهی نشان ندهد. تقریباً هفته‌ای یک‌بار با دوستان به پس قلعه در محله دربند می‌رفت و کوهپیمایی می‌کرد و بعضی وقت‌ها من را هم با خودش می‌برد. آن زمان مرحوم «خسرو شکیبایی» تقریباً هم سن و سال ما بود و با پدرش به خانه ما می‌آمد. پدرش ارتشی بود و به شیخ ارادت زیادی داشت. او هسله می‌گفت ه همگ، با هم به زیارت حضرت عبدالعظیم (ع) می‌رفتیم.

به‌نظرتان اگر شیخ رجبعلی نکوگویان الان در قید حیات بود چه روشی را برای زندگی انتخاب می‌کرد؟

همان لباس‌های ساده را به تن می‌کردند، همان قدر از شهرت می‌گریختند و همان قدر به خدمت به خلق و کسب روزی حلال توجه نشان می‌دادند. آن روزها ما بچه بودیم و خیلی عقلمان نمی‌رسید. اما شیخ به ما می‌گفت: «امام زمان (عج) در هر روزگاری غریب است. ایشان هم دوست دارند یکی را پیدا کنند که با او حرف دلشان را بزنند. او می‌خواهد محرم شود، ما نمی‌خواهیم.» گاهی می‌گفت، به مردم نصیحت می‌کنم اشرفی جمع کنند، اما آنها سراغ هسته هلو می‌روند.

آشنایی با شیخ خیاط

رجبعلی نکوگویان که بعدها به رجبعلی خیاط شهرت پیدا کرد، در سال ۱۲۶۲ در تهران به دنیا آمد. او پسر مشهدی باقر نکوگویان بود و در محله‌ای نزدیک مولوی و در خیابان سیاه‌ها بزرگ شد. او در همان دوران کودکی پدر را از دست داد و یتیم شد. همین اتفاق هم باعث شد که از کودکی مشغول کار و کسب و روزی حلال شود.

بعدها کار خیاطی را از مادرش آموخت و همین حرفه را تا پایان عمر ادامه داد. شیخ رجبعلی خیاط در برخی محافل خصوصی عنوان کرده که آزمونی شبیه به آنچه برای حضرت یوسف (ع) پیش آمد برای او مهیا شد اما رجبعلی جوان از گناه گریخت و خود را وقف خداوند کرد. او با تقوای خود کراماتی را به دست آورد و محبوب عام و خاص شد. شیخ رجبعلی از جمله بزرگانی بود که دید برزخی داشت و پرده‌های عالم با لطف و عنایت الهی از او برداشته شده بود. خاطرات زیادی در این زمینه از او نقل شده است.

او در دهم شهریور سال ۱۳۴۰ و در سن ۷۸ سالگی دار فانی را وداع گفت و در ابن بابویه شهرری به خاک سپرده شد. هم‌اکنون مزار او در کنار شیخ صدوق (ره) زیارتگاه عاشقان اهل عرفان است. هر هفته هم مراسم ویژه‌ای بر مزار او برگزار می‌شود. تاکنون چند کتاب درباره روایت‌هایی از زندگی او به چاپ رسیده که معروف‌ترین آنها با عنوان «کیمیای محبت» از آیت‌الله محمد ری شهری است. «خیاط شهر ما» کتاب دیگری است که قصه‌هایی از کرامت‌ها و سبک زندگی شیخ رجبعلی خیاط را به خوانندگان ارائه می‌دهد. این کتاب توسط سمیرا اصلان‌پور گردآوری و تألیف شده است و مخاطبان در این اثر با مهم‌ترین کارکردهای اخلاقی زیستن که تأمین مطلوب‌های اجتماعی و روان شناختی، تحول روحانی انسان و حرکت به سوی رشد معنوی است آشنا می‌شوند. خانه شیخ هم که میعادگاهی برای علاقه‌مندان آن بزرگوار شده است. این روزها ارادتمندان شیخ رجبعلی خیاط به خانه شیخ می‌آیند، وضو می‌گیرند و ۲ رکعت در اتاقی که محل کار و دیدار او با امام زمانش بوده می‌خوانند. وقتی وارد این خانه می‌شوید، آرامش و معنویت نخستین احساس‌هایی است که سراغتان می‌آید؛ خانه‌ای که در آن نفس حق بوده و همین‌طور نورانی باقی مانده است.

درباره زندگی عارفانه شیخ رجبعلی خیاط

شاید تصور ما از زندگی کسی که عارف الهی است، با امام زمان (عج) ملاقات می‌کند و آبرویی در این راه به دست آورده این باشد که دائم او را در حال دعا، راز و نیاز و نماز ببینیم. شیخ شهر ما اما هم اینگونه بود و هم نبود. مروری بر فعالیت‌های ۲۴ ساعته شیخ در یک شبانه‌روز نشان می‌دهد که کارهای او به صورت منظم و در جای خودش انجام می‌شد. شیخ رجبعلی خیاط عادت داشت یک ساعت قبل از نماز صبح از بستر برخیزد و تا طلوع صبح به مناجات بپردازد. او صبحانه را با همه اعضای خانواده می‌خورد، کنار سماور می‌نشست، برای خودش و دیگران چای می‌ریخت و به همان نان و پنیر ساده قانع بود. ساعت ۸ و ۹ صبح اگر خریدی برای خانه بود یا به نخ و سوزن احتیاجی داشت سری به بازار می‌زد و بعد به اتاق کارش بازمی‌گشت. هنگام کار رو به قبله می‌نشست و دوخت و دوز می‌کرد و ذکر می‌گفت. نماز ظهر را که می‌خواند، دوباره ناهار را با اهل و عیال صرف می‌کرد و پس از آن چرتی می‌زد. بعد از ظهر و عصر را هم به صورت کامل به کار اختصاص می‌داد تا سفارش مشتری‌ها را سر وقت و با دقت به پایان برساند. پس از شام دوباره در همان اتاق کارش با خدا خلوت می‌کرد و تا پاسی از نیمه شب صدای مناجاتش شنیده می‌شد. شیخ دنبال غذاهای لذیذ نبود، بیشتر وقت‌ها از غذاهای ساده، مثل سیب‌زمینی و فرنی استفاده می‌کرد. سر سفره، رو به قبله و ۲ زانو می‌نشست و به طور خمیده غذا می‌خورد. همیشه غذا را با اشتهای کامل می‌خورد و گاهی مقداری از غذای خود را در بشقاب یکی از آنهایی که کنار دستش می‌نشستند می‌گذاشت.

نگویید من کار خوب کرده‌ام

خاطرات و روایت‌هایی از شیخ رجبعلی خیاط

یکی از علما درباره منش و روش نصیحت کردن شیخ می‌گوید: برای کار دوخت و دوز عبا و قبا سراغ شیخ رجبعلی رفتم. می‌دانستم که کارش را درست و تمیز انجام می‌دهد. کار که تمام شد، گوشه قبا را گرفت و گفت: «این لباس را من به این خوبی درست کردم، حالا زیر آن را که قلب توست باید خودت خوب درست کنی.»

خانواده شیخ بارها به او اصرار کردند تا یکی از اتاق‌ها را برای دیدار با بزرگان مملکت که به ابراز ارادت می‌آمدند آماده کنند. می‌گفت: «من به آنها نیازی ندارم. هر کسی هم خواست، بیاید روی همین گلیم ساده بنشیند.» همین شیخ آدم‌های ضعیف و ناتوان را حسابی تحویل می‌گرفت و برای دیدارشان به خانه‌شان می‌رفت.

بچه محل‌های قدیمی شیخ می‌گویند: «آن زمان ۷ کچل‌ها توی محله‌های تهران برای خودشان برو و بیایی داشتند. کسی بدون اجازه آنها آب نمی‌خورد، اهل هر خلاقی هم بودند. خودشان اعتراف می‌کردند که با نگاه شیخ آدم و لوطی شدند. طیب هم همین‌طور بود. برای شیخ احترام زیادی قائل بود. حسابش را بکنید یک چنین آدم‌هایی فقط با نگاه سربه راه شوند!»

شیخ نظر خاصی به نذر و نیاز و دستگیری از محرومان داشت. هر کسی دچار مشکلی می‌شد، فقط نمی‌گفت فلان دعا را بخوان. توصیه می‌کرد گوسفندی را قربانی کنند و گوشت آن را به فقیران بدهند یا چند قرص نان یا غذا بگیرند و به نیازمندان بدهند. بعد به واسطه آن کار خیر از خداوند طلب رفع گرفتاری کنند. خیاط محبوب شهر ما از منیت بیزار بود. به همه هم سفارش می‌کرد و می‌گفت: «اگر دیدید کار خوبی انجام داده‌اید، نگویید من کرده‌ام. بگویید عنایت خدا بود.»

یکی از دوستان شیخ می‌گوید: «فراموش نمی‌کنم که روزی در ایام تابستان در بازار جناب شیخ را دیدم، درحالی‌که از ضعف رنگش مایل به زردی بود. قدری وسایل و ابزار خیاطی را خریداری کرده و به سوی منزل می‌رفت، به او گفتم: آقا! قدری استراحت کنید، حال شما خوب نیست. چقدر به این کار توجه می‌کنید.» شیخ پاسخ داد: «اگر استراحت کنم روزی عیال و اولادم را از کجا

